



زیر همین آسمان  
و روی همین خاک

## دیباچه

تنهاره رهایی انسان بود هنر  
زیبایی است و نیست جز آن روزنی دگر  
فرزانه‌ای که این سخن از او به ما رسید  
داد از حقیقتی ازلی خلق را خبر  
آری حقیقتی ست که هر چیز جز جمال  
در معرض فنا و زوال است و رهسپر

جولانگه جمال هم این مرز جسم نیست  
بیرون ز جسم، جلوۀ جان است بیشتر  
علم، ار گشود روزنه‌ای را به روی خلق  
صدها دریچه بست به صد گونه شور و شر  
اندیشه‌های روشن ارباب فلسفه  
گه باز کرد پنجره، گه بست بر بشر  
اما دریچه‌های هنر جاودانه باز  
باز است و باز و باز، بر آفاق چون سحر  
تنهاره تنفس انسان هنر بود  
بر بیکران جلوۀ هستی گشوده در  
زیبایی مجسمه‌های قرون دور  
نزدیک ماست مایه حیرانی بصر  
گلبانگ آتشین سیاوش عصر ما  
آینده را فزون تر ازین می دهد شرر  
موسیقی بریشمی باخ و بتهون  
در روزگار ماش فزون تر بود ثمر  
نقاشی قرون میانین، همان کند  
با ما که کرد با پدرانمان به هر نظر

خیام را نگر که به تحریرِ سحرِ خویش  
بگرفته است صفحه‌گیتی به فال و فر  
روی رواقِ منظرِ عرشِ خدای بین  
کز شعرِ حافظ است بر آن گونه‌گونِ صُور  
وحيِ خدای نیز، به نیرویِ ایزدیش  
از معبرِ جمال کند سوی ماگذر  
بیچاره ابلها که به بُرهان کنی دفاع  
از دین و عمرِ خویش به باطل دهی هدر  
دینِ مسیح، زنده اگر هست، بی‌گمان،  
نز منطقِ کشیش بود، نیک درنگر!  
بنگر به نقشِ مریم و آن طفلِ در برش  
وان عصمتِ برآمده زان سحرِ پُراثر  
گفتارِ ایزدی ست نگهبانِ خویشتن  
با جلوۀ جمیلِ هنرهاش سر به سر  
بر کوه اگر که آمده بودی دمی فرود  
زان کوه می شکافت به زیبائیش کمر  
هر دین، دریچه‌ای به جمال و جمیل بود  
شد مبتذل به دستِ «وقیحان» حیل‌گر

دینی که مبتذل شده، ضدِ هنر شده  
در نزدِ خلق، زنده نماید به چشم اگر،  
از نیروی عوام فریبی و عربده‌ست  
با زور پنجه‌بکس و به دشنام و با تشر  
تا در پناه و راه تباہ سپاهِ جهل  
بر بیخ و بُن تبارِ هنر را زند تبر  
بی شُبّه خود مخالفِ شرعِ خدا بُوَد  
دینی که هست دشمنِ زیبایی و هنر.

## تاریخِ نانوشته

ای شعرِ من ز هستیِ من یادگار باش  
تاریخِ نانوشتهٔ این روزگار باش!

## یک پیژ کلاغ

ای دل! دیدی چو دیده بخت بخت،  
آن صبح امیدها ز ما روی نهفت  
یک پیژ کلاغ صد زمستان آورد  
وز صد گل سرخ ما بهاری نشکفت.

۱۳۸۷/۱۱/۱۲

## راهِ اندوه

از میانِ چاهِ ویل، این وایِ ما بشنو  
- ای نمی دانم که ای هر کس! -  
طرفه کابوسی به بیداری که ما دیدیم  
زیر زهرِ زمهریری چشمِ دیدارِ بهاری بود.  
□



من هم آری از تبارِ آن درختانم  
کز تبرها هیمة دوزخ شدند، اینجا  
سال‌های عمرشان، چون حلقهٔ زنجیر،  
همچنان، از دوزخی، زی دوزخی دیگر، گذاری بود.

□

نه پدر در آسمان بود و نه بر روی زمین، ما را  
ناصری‌هایی که ما بودیم، نصرت‌مان  
جُلجتا و رنج‌راه و تاجِ خاری بود.